



## تنگنا

### داود معظمی

کودک یازده ساله در بازار بزرگ گاری را چند قدم به جلو می‌کشد و می‌ایستد. هر بار جلو رفتنش کوتاه‌تر می‌شود. شلوار کوچک کردی‌اش را که پایین آمده بالا می‌کشد لبخند می‌زند و دندان‌های خرگوشی زیبایش دیده می‌شود. آخرین تلاشش را می‌کند و گاری این بار حتی یک وجب تکان نمی‌خورد. بچه بعد از آخرین تلاش با زبان کوچک در آمده به حال افتادن نشست.

سعید رفیق چهل ساله‌ی بوشهری‌ام موتور خریده. برای اولین بار در زندگی‌اش نشسته پشت موتور و از شرق می‌رود محل کارش به شمال. خیلی شبیه آمیروست. این بار که دیدمش گفت خسته شده و می‌خواهد برگردد روستای پدر بزرگش در بوشهر. می‌گفت دیگر نمی‌تواند روی تردمیل بدود و احساس می‌کند دارد می‌افتد.

کمی پایین‌تر از میدان ولیعصر ساعت دو شب مردی با لباس‌های ژولیده و کتیف و قوز پشت، کف دست‌هایش را گذاشته بود روی دیوار و شانیه‌هایش تکان می‌خورد. رفتم و بی‌آنکه چیزی بگویم دست گذاشتم روی شانیه‌اش. کمی بعد مرد همانجا افتاد کف خیابان.

این شهر خیلی بزرگ است. قدم زدن مال این شهر نیست. بویژه قدم زدن در موقعیتی خاص. موقعیت بی‌پولی موقعیت خیلی بدی است. بی‌پولی تفاوتی عمده دارد با کم‌پولی. بی‌پولی موقع بیماری، موقع ویزیتی ضروری، موقع موعد اجاره‌ی خانه. بی‌پولی در تهران فرق دارد با بی‌پولی در شهرهای دیگر. راه

رفتن وقتی بی پولی باز فرق دارد با وقتی بخواهی به اختیار راه بروی. وقتی بی پول بخواهی از حوالی ونک تا ته تهران راه بروی. تهران فرق می کند وقتی با جیب کاملاً خالی در آن راه می روی با وقتی که در ماشینی یا وقتی در اسنپ یا تاکسی و حتی بی آرتی هستی. وقتی آخر شب در نزدیکی میدان ونک رفیق هایت سوار ماشین شوند و بروند خانه شان و تو آن جا مانده باشی. این نوشته برای و رو به آن هاست که لااقل یک بار در تهران بی پول و بی پناه راه رفته اند و قدم زده اند. برای آن ها که در راه مانده اند. آن هایی که کنار خیابان دراز کشیده اند و افتاده اند. یا لااقل تا مرز افتادن رفته اند. برای همه ی در راه ماندگان. از نفس افتادگان. بیچارگان.

تنگنا در این تهران وحشتناک تر است از تنگنایی که علی خوش دست آس و پاس در کوچه پس کوچه های بن بست اش یک لنگه پا بالا و پایین می کرد و آخر سر در آن دراز کشید. تنگنای این تهران حتی از آن تنگنا و محمصه ی کوچه پس کوچه های تنگ و بن بست هم شدیدتر است با اینکه خیابان هایش بسیار فراخ تر و بزرگ تر شده اند، و اتفاقاً درست به همین دلیل. کوچه هایش بزرگ تر شده اند، خیابان هایش، اتوبان هایش، و خودش. بی پول ماندن و بودن در این تهران بسیار وحشتناک است. تهران خیلی بی رحم تر، خشن تر، بی قواره تر و بزرگ تر شده است. از هر هشت جهتش به شکلی نخراشیده و هیولوار پیش می رود. مثل موجودی وحشی. ماغ می کشد و می دود و می جهد. اینکه یک باره در جایی بسیار دور در جنوب غربی شهر دریاچه و ساختمان ها ساخته می شود یعنی تا دورترین مرزها پیش رفته. و در جهات دیگر. در هر هشت جهت. زمان علی خوش دست، تهران در جنوب در شوش و نازی آباد آهسته آهسته به پایان می رسد اما حالا حتی در سنگ مزارفروشی های بهشت زهرا هم متوقف نمی شود و با سرعت پیش می رود و پایین می رود. بودن در این تهران مثل بودن روی بادکنکی است که کسی دائم در حال فوت کردن در آن است، و این وقتی جیب خالی باشد بیشتر از هر وقت دیگری حس می شود. هر چه تهران بزرگ تر می شود ما احساس کوچک تر شدن و ناتوانی بیشتری می کنیم و میان فواصل هم فاصله ای طی نشدنی می افتد. آنقدر که موقع اجبار به راه رفتن در آن، بخواهی وسط خیابان دراز بکشی و یا بیافتی.

در میان قدما ستیزی مهم وجود دارد. میان هراکلیتوس و الثائیان. هراکلیت فیلسوف حرکت است، در جهان او همه چیز در حرکت و جریان دائم است آنقدر که در یک رودخانه دوبار نمیتوان شنا کرد. در مقابلش، در جهان الثائیان نه خرگوش نه لاک پشت هر چه بروند به خط پایان نمی رسند. تیرها در وسط راه می افتند و به هدف نمی خورند. از این سر استادیوم نمی شود رفت به آن سر استادیوم. خرخاکی بیچاره

نمی‌تواند از یک سر اتاق برود آن سر اتاق. در جهان آن‌ها حرکت ناممکن است. موقعی که سن‌ام نصف حالا بود و شروع کرده بودم به خواندن فلسفه، از قدما عاشق هراکلیتوس بودم. و آموزه‌هایش برایم واقعی بود. و الثائیان برایم نه تنها غیرواقعی که نفرت‌انگیز بودند. من جهان آن فلسفه‌باف‌ها را بسیار ذهنی و غیرواقعی و کابوس‌وار می‌دانستم. حالا دارم مثل یک خرخاکی دقیقاً در آن جهان قدم می‌زنم. جهانی که حرکت و رسیدن در آن ناممکن است. اگر زمانی تنها چیزی که راضی‌مان می‌کرد امر محال و ناممکن بود در این جهان حتی ممکن‌ترین و دم‌دست‌ترین چیزها هم دائم پس می‌روند و می‌گویند حالا نه و چند گام عقب می‌کشند. الثائیان همه چیز را برداشته‌اند برای خودشان و ما را انداخته‌اند در جهانی که در آن برای اینکه به ناچیزترین چیز بررسی باید زبانت از دهانت دربیاید و شلوار از پایت بیافتد. همان حسی که وقتی به راه آهن رسیدم داشتم. نقطه‌ای که برای رسیدن به خانه باید از آن پایین‌تر هم می‌رفتم. آنجا که رسیدم یک آن احساس کردم شلوارم از پایم افتاده و با عجله دست بردم آن‌را بگیرم. حس کردم با کون لخت در وسط خیابانم. و با زبان درآمده احساس کردم چیزی نمانده به افتادنم روی زمین. هر چه بود حس می‌کردم رسیدن به خانه که کمی پایین‌تر است ناممکن است و در واقعیت حق نه با هراکلیت که با زنون است. اگر زمانی احساس آمیرو بودن داشتیم حالا امیروها گیر افتاده‌اند در جهان زنون. باقی راه را می‌خواستیم به حال لاک پشت بروم و یا بخزم روی زمین.

در برابر جهان و استدلال‌های زنون الثایی ارسطو تلاش کرد تا حرکتی را که ناممکن شده بود اندیشیدنی و ممکن کند. در ساحت اندیشه و فکر. از آنجا که الثائیان موقعیت بسیار هولناکی را ترسیم کرده بودند خیلی‌ها جلو آمده بودند. حتی کسی مثل دیوگنس موسس مکتب کلیون. که «در مقام مخالفت جلو آمد». به قول فیلسوف دانمارکی «او به معنای واقعی کلمه جلو آمد» و شروع کرد «جلو عقب رفتن». زنون الثائی جهان هولناکی ترسیم کرده بود جهانی که حرکت در آن ناممکن است و اهل فکر هم هر کاری از دست‌شان برمی‌آمد می‌خواستند انجام دهند حتی عملی همچون عمل دیوگنس بیچاره. حالا از متفکران جدید آموخته‌ایم که اگر حرکت ممکن باشد تنها در شرایطی ویژه امکان دارد. در تنگنا. در لحظه‌ای که تا مرز افتادن بروی. اگر حرکتی ممکن باشد تنها توسط در راه‌ماندگان و خستگان و از نفس‌افتادگان ممکن است. توسط کسانی که به تنگ آمده‌اند. اِبی‌آس‌وپاس در فیلم «کندو» شرط بست که از راه‌آهن تا تجریش برود و راه افتاد تا کل عرق‌فروشی‌ها را بدون پرداخت یک تومان عرق بخورد و آخر حکم محال را ممکن کند و ممکن کرد. ما هم حکم محال‌مان را می‌دانیم. هر چند تهران حاضر بی‌رحم‌تر است و تن‌مان هم قوت تن اِبی‌را ندارد. من بعد از آن شب راهپیمایی‌های طولانی مدت زیادی

می‌کنم، از نازی‌آباد به هفت تیر، از تجریش به راه‌آهن، از نارمک به نازی‌آباد، از بهشت زهرا به میدان ونک. حالا می‌خواهم در گوش آن‌ها که این نوشته رو به آن‌هاست چیزی بگویم. در راهپیمایی‌های یکنفره‌ام هر چند گاه با احساس تلو تلو خوردن، چیزی حس می‌کنم، اینکه از تهران بزرگ‌تر می‌شوم. و ابعادی غول‌آسا می‌یابم. جوری که شهر زیرپاها و قدم‌های لرزان بزرگم می‌لرزد.

معظمی، داود. «تنگنا»، دموکراسی رادیکال، ۱۴۰۰/۱۱/۰۹، دریافت از: <https://radicald.net/rxos>

